



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هفدهم



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۲۲، غزل ۴۳ و ابیات انتخابی.

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت بدم کار درآورد مرا

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

مولانای عزیز در این بیت، کار مهم و اساسی انسان را بیان می‌کند که کار مهم و اساسی آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت الهی است و برای این رسالت عظیم پا به این جهان مادی گذاشته است و گریزی از این کار نیست و چه بخواهد و چه نخواهد، قانون تکاملی هشیاری اولیه بنایش این‌گونه است که خود را از چیزهای آفل و گذرا و ناداشت که همانیده ساخته است با مرکز عدم و نگهداری آن بیرون بکشد. و طوطی اندیشه فضایی گشوده شده کاهلی و تنبلی و ناداشتی او را می‌خورد و او را خلاص می‌گرداند تا رسالت خود را انجام دهد.

کار چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مشتاق مست

کاندر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان 

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

ای جوان و ای کسی که مست و مشتاقی، و فضای درونت را گشوده ساخته‌ای بدان که:


کار سازنده و مهم و اساسی که صداقت و ایمان و قدرت عمل تو را می‌رساند، این است که من ذهنیات را صفر کنی و نسبت به آن بمیری و همانیدگی‌هایت را شناسایی و فعالانه برای نگهداری مرکز عدمت کوشا باشی. آن زمان است که از مُردن به من ذهنی خوشت می‌آید و برای انجام دادن این کار مشتاق و مست تر می‌گردی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چنین 

نیست کامل، رو بجو اکمالِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر که اندر کارِ تو شد مرگِ دوست 

بر دلِ تو، بی کراهت دوست، اوست

و اگر مُردن به من ذهنی را به تعویق انداخته و نمی‌توانی در برابر دردهای هشیارانه صبوری کنی و فضای گشوده‌شده را نگهداری و محافظت نمایی که تو را پرورش دهد، بدان که:

صداقت و دین و ایمان خود را از دست داده‌ای و نمی‌توانی در این کار صادق باشی و درست‌کار و اگر چنانچه کسی تو را نسبت به مُردن در من ذهنی تشویق کند و راهنمایی، از جمله مولانای جان.



بدان که: او دوست حقیقی و واقعی توست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

و بدان که:

فکر سازنده از فضای امن گشوده شده الهی می‌آید که با خود راه‌حل‌ها را به ارمغان می‌آورد و تو را در برابر چالش‌های زندگی‌ات خلاق می‌سازد و راه درست و صحیح را به تو نشان می‌دهد. و به سوی فضاگشایی و مرکز عدم و زنده شدن به خداییت درون راهنمایی و هدایت می‌کند و ذاتاً و فطرتاً پادشاه سرزمین درونت می‌سازد که ذاتاً شاه هستی و این مقام پادشاهی را از همانیدگی‌ها و پندار کمال داشتن‌ها کسب نکرده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

حُسنِ غریبِ تو مرا، کرد غریبِ دو جهان

فردی تو چون نکند از همگان فرد مرا؟

حال خداوند مهربانم:



می‌دانم که به خاطرِ حُسنِ غریبی و زیبایی و خرد و عشق الهی‌ات و هشیاری اولیه که در درونم به ودیعه گذاشته‌ای، مرا نسبت به این عالمِ خاکی بیگانه ساخته است که مرا مشتاق و سرمست زنده شدن به خودت می‌گرداند که به سوی تو کشیده می‌شوم و عاشق مرکز عدم و عاشق این کار سازنده که به فکر و عملم بریزد.

و می‌دانم که:

این ذات صمدی و یگانه بودن که بی‌مانند و بی‌نظیری، مرا از این من‌ذهنی و همانیدگی‌ها که همه کس و کارم شده است رهایی می‌بخشد که مانند خودت یکتا شوم و با تو به وحدت برسم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون به آخر، فرد خواهیم ماندن 🌿

خُو نباید کرد با هر مرد و زن

و می‌دانم که:

سرانجام و نهایت زندگی ام ختم می‌شود به یگانگی تو، و اتصال مجدد من با تو، که همان یادآوری مجدد پیمان عهد الست می‌باشد. پس از تو می‌خواهم که کمک و یاری ام سازی تا قبل از مرگ جسمانی به من‌ذهنی ام بمیرم و با افراد مختلف و افکار همانیده خو نگیرم و هویتم را از آن‌ها بیرون بیاورم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

بندهٔ آنم که مرا، بی‌گنه آزرده کند 🌿

چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا



و خداوند مهربانم می‌دانم که:

هرچه در زندگی شخصی‌ام جلوتر می‌روم، شرایط جسمانی همسرم سخت‌تر می‌شود و او هم در این زمینه کاری از دستش ساخته نیست. و قدرت عظیم نیروی کائناتی تو را می‌طلبد که با قانون قضا و قدرت، شمع هدایت را در درونمان روشن گردانی و او گناهی برای آزردن در این مسیر ندارد. او هدیه توست به من و او صفتی از وجود گران‌بهای توست به من.

و می‌دانم که:

در این مسیر رسالت عظیم زنده شدن مرا بر عهده گرفته است که در برابرش فضاگشایی کنم و صبور باشم. و تسلیم امر تو و راضی به رضای تو و شاکر و سپاسگزار تو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كَفْتِ حَقِّ

کارِ حَقِّ بَرِ کارها دارد سَبَقِ

و می‌دانم که:

این تیرهای چالش‌ها برای بی‌مراد شدنم در زندگی‌ام به وجود می‌آوری که هم‌هویت‌شدگی‌هایم را از این همانیدگی‌ها بیرون بکشی. و کار اصلی و سازنده تو همین است که همانیدگی‌هایم را نشانه‌بگیری.

و کار تو بر تمامی کارهای من پیشی دارد.

و کار تو همان زنده کردن من به توست.

و کار من هم فعالانه و هشیارانه کوشیدن برای زنده شدن به توست.

چرا که هدف مهم و نهایی من این است که:

به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوم و این بی‌نهایت و ابدیت تو در هیچ مقصد و مکانی نمی‌گنجد.

و باید همواره در مسیر باشم و هیچ صدری وجود ندارد و هدف من فقط جاری شدن و جاری بودن در مسیر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

🌿 بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🌿 ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



همانیدگی با پول که به «خسیسی» معروف است.

حکایت صحرانشین عربی که سگش از گرسنگی در حال مردن بود و صاحبش همین‌طور اشک می‌ریخت و بر سر و صورتش می‌زد، عابری از آن‌جا می‌گذشت و حال زار آن مرد را دید و گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۷

آن سگی می‌مُرد و گریان آن عرب

اشک می‌بارید و می‌گفت: ای کُرب

*کُرب: اندوه و ناله و سختی

سگی در حال مردن بود و صاحب آن که عرب بود گریه می‌کرد و خدا خدا می‌کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۸

سایلی بگذشت و گفت: این گریه چیست؟

نوحه و زاری تو از بهر کیست؟

*سایل: گدا

گدایی از آن‌جا می‌گذشت و گفت: ای مرد این اشک و زاری تو برای چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۹

گفت در ملکم سگی بُد نیک خو

نک همی میرد میان راه او



صاحب سگ گفت: دار و ندارم یک سگ باوفا بود که او هم دارد می میرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۰

روز صیادم بُد و شب یاسبان

تیز چشم و صید گیر و دزد ران

در روز برای من شکار می کرد و چشم‌های تیزی داشت و شب‌ها نگهبانم بود و دزدها را فراری می داد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۱

گفت: رنجش چیست؟ زخمی خورده است؟

گفت: جوعُ الْکَلْبِ زارش کرده است

* جوعُ الْکَلْبِ: بیماری معده

گدا پرسید بیماری سگت چیست؟ زخمی شده است؟ و عرب گفت: گرسنگی زیاد و بیماری معده ضعیفش کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۲

گفت: صبری کن بر این رنج و حَرَصُ

صابران را فضل حق بخشد عوض

* حَرَصُ: اندوه زیاد

گدا گفت: برای رنج و بیماری سگت صبر کن که خدا پاداش صابران را می دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۳

بعد از آن گفتش: که ای سالار حُر

چیست اندر دستت این انبان پُر؟

*حُر: آزاده

*انبان: کیسه

سپس گدا پرسید: ای مرد آزاده این کیسه پُری که در دست داری چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۴

گفت: نان و زاد و لوتِ دوشِ من

می کشانم بهر تقویت بدن

صاحب سگ گفت: این کیسه‌ای که روی دوشم می کشم نان و توشه و غذای دیشب من است که برای تقویت بدن خودم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۵

گفت: چون ندهی بدان سگ نان و زاد؟

گفت: تا این حد ندارم مهر و داد

گدا گفت: پس چرا از این نان و غذایت به این سگ بیچاره نمی‌دهی؟ عرب گفت: عاطفه و انصاف من در این حد نیست که از غذای خودم به او بدهم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۶

دست ناید بی درم در راه نان

لیک هست آب دو دیده رایگان

عرب گفت: من بدون پول نمی توانم نانی به دست بیاورم در حالی که اشکهای چشمم مفت و مجانی است. پیغام این بیت این است که خواسته‌های من ذهنی از فضای گشوده و اعتماد به فراوانی خدا نمی آید، بلکه با خسیسی و همانیدگی با پولمان راه‌حل‌های زندگی را در کیسه محدوداندیش من ذهنی گره می‌زنیم و ترس‌هایمان را روی دوشمان حمل می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۷

گفت: خاکت بر سر ای پُر باد مشک

که لب نان پیش تو بهتر ز اشک

گدا گفت: خاک بر سرت کنند ای پر باد مشک، یعنی ای دروغگوی پُرمدها، برای تو ارزش نان بیش تر از اشک‌های چشمت است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۸

اشک خون است و به غم آبی شده

می‌نیرزد خاک، خون بی‌هده



طبیان در قدیم می‌گفتند: که اشک چشم همان خون جگر است که بر اثر حرارت اندوه به آب تبدیل می‌شود. چرا این اشک بیهوده از چشمانت را جاری می‌کنی؟ آیا می‌ارزد که تو نان و پول را که از جنس خاک است، برتر از جان عزیزت می‌دانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۹

کلّ خود را خوار کرد او چون بلیس

پارهٔ این کُل نباشد جز خسیس

آن عرب به خاطر خسیسی و همانیدگی با پول، کُلّ شخصیتش را مثل شیطان خوار و ذلیل کرد، زیرا شیطان هم، «من» خود را برتر از امر خدا دانست و درمقابلِ آدم سجده نکرد. پس آدم خسیس که پولش را می‌پرستد، قانون جبران را نمی‌شناسد تا درمقابلِ نعمت‌هایی که به او بخشیده شده با تکیه به فراوانی خدا خدمت کند و بخشنده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

دست اشکسته برآور در دعا

سوی اشکسته پرد فضل خدا

پس ما با شناخت ابزار خسیسی من‌ذهنی، باید با دستان شکسته یعنی با خضوع و بندگی دعا کنیم زیرا که فضل و بخشش خدا به سوی دل‌شکستگان می‌رود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی درنگ

اگر می خواهی از چاه تنگ دنیا و خواهش های نفسانی رها شوی، بی قید و شرط تسلیم شو و فضا را باز کن و به سوی آذر که آتش درد هشیارانه است برو و همانیدگی ها را بسوزان و نور حضورت را شعله ور کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۳

این گله ز آن نعمتی کن کت زند

از در ما دور و مطرودت کند


پس شکایت و زاری را برای نعمت هایی بکنیم که در زندگی به ما عطا شده است، ولی ما آن ها را مرکزمان گذاشته ایم و از خدا دور شدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

هر گهی که رو به دنیا کردمی

من از ایشان زخم و ضربت خوردمی

و در پایان، عاشق خدا ناله می کند که ای خدا تنها تو را صدا می کنم، زیرا هرگاه که رو به دنیا کردم و با چیزی همانیده شدم، جز زخم و ضربت هیچ چیزی نخوردم.

با سپاس و قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی  دیبا از کرج



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه

درمان پرده‌های دید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهن داری آن خنده را؟

آن مه تابنده فرخنده را

بنده کند روی تو صد شاه را

شاه کند خنده تو بنده را

ما هم اکنون و همیشه در حضور هستیم، به عبارتی ما خود زندگی هستیم. پرده‌هایی بر روی دید اصلی ماست که این حضور را متوجه نمی‌شویم! این پرده از جنس ذهن و حواس و خاصیت‌های آن است! ما هر لحظه در جست‌وجو زندگی هستیم، در صورتی که خود زندگی هستیم. تا این پرده‌ها را بر نداریم، یکی بودن با او را احساس نمی‌کنیم و مولانا این را به انسانی تشبیه کرده است که موضوعی خنده‌داری را متوجه شده و می‌خواهد بخندد، ولی به زور جلوی خنده خود را گرفته است. چون سر کلاس ذهن نشسته که آن جا قوانین جدی وجود دارد که مانع خنده او می‌شود ولی به هر حال این موضوع آن قدر خنده‌دار است که شرم و حیا را بشکند و قوانین را جدی نگیرد و از ته دل بخندد و دیگران هم با او بخندند و کل کلاس از حالت جدی بودن خارج شود.

و اما همه ما این موضوع را تجربه کردیم که وقتی نمی‌توانیم جلوی خنده‌مان را بگیریم که به موضوع خنده‌دار فکر کنیم! آن‌گاه دیگر شرم و حیا و به هم ریختن قوانین برای ما مهم نیست! و اصلاً نمی‌توانیم جلوی خنده را بگیریم و از خنده می‌ترسیم!



واقعاً چه چیزی را در این تمثیل زیبا مولانا می‌خواسته به ما بگوید؟

او می‌خواهد به ما بگوید، ادامه فضاگشایی جنسیت درون ما را با قضا و کن فکان عوض می‌کند و پاسخ ما هم به قضا و کن فکان و به نامرادی‌ها با فضاگشایی است. آن قدر این فضا وسیع می‌شود که ما دیگر نمی‌توانیم، پرده‌های دیده را از جلوی چشم عدممان برداریم. و مهم‌ترین پرده، پرده شرم و حیا که از احساس کامل نبودن ما است، سرچشمه می‌گیرد. از طرفی مولانای جان به ما می‌گوید، شما لازم نیست این پرده‌ها را بردارید، یعنی بلد نیستید بردارید و با ادامه فضاگشایی و تعهد و صبر این پرده‌ها خودبه‌خود پاره می‌شود و آن‌گاه آن‌چه هستید نمایان می‌شود. وقتی این پرده‌ها از حد فضاگشایی کنار رفت، بقیه انسان‌ها و کائنات را هم به خنده می‌آورید، یعنی برکات زندگی در همه‌جا پخش می‌شود و او می‌گوید مهم‌ترین عامل در برداشتن این پرده‌ها «صبر» و «ادامه فضاگشایی در حد توانمان» است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر

هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

و اما چه خاصیت‌های در من ذهنی باعث می‌شود ما اصلاً خنده‌مان نگیرد و از خنده دیگران هم ناراحت و عصبانی شویم؟ و کدام بیت مولانا را بخوانیم تا اگر نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم، اختیارمان را دست آن خاصیت من‌ذهنی ندهیم بلکه دست بیت مولانا بدهیم؟

۱- اهمیت دادن به ماجرا که همان اهمیت دادن به آن‌چه ذهن نشان می‌دهد است و خوب و بد کردن آن‌چه ذهن نشان می‌دهد. وقتی این خاصیت اصلی من‌ذهنی می‌آید، این بیت را بخوانیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرمودست حق کالصُّلْحُ خَيْرُ

رها کن ماجرا را ای یگانه

۲- از اتفاقات زندگی خواستن و اصرار برای رسیدن به مرادهای ذهنی. وقتی بلافاصله به اتفاقات و نامرادی‌ها با این هیجان اصلی یعنی بی‌مرادی پاسخ بدهیم، می‌توانیم برای کمک به فضاگشایی این بیت را بخوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

۳- پندار کمال من ذهنی که انتظار کامل بودن از خود و دیگران را دارد و همیشه در آینده برای کامل شدن است و این لحظه را نادیده می‌گیرد. احساس کمال، قوانین ذهنی را برای ما خیلی جدی می‌کند. وقتی احساس کمال سراغمان می‌آید، این بیت را بخوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتِی بَتْرَ زِ پِنْدَارِ کِمَالِ

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلالِ



۴- کاهلی و تنبلی من ذهنی که با این که به درک عمیق رسیده که ذهن جای زندگی نیست، ولی وارد عمل نمی شود و به اینرسی من ذهنی پاسخ مثبت می دهد، ولی باید بداند نتیجه این کار او رنج و ناکامی است. وقتی این خاصیت من ذهنی آمد، این بیت را بخوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

۵- اسباب و علتها را در امور دنیا صددرصد مداخله می دهد و این را به امور معنوی هم تعمیم می دهد. وقتی این خاصیت در من ذهنی ما بالا می آید، این بیت را بخوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّب می رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

۶- گله و شکایت کردن از اوضاع و انسانها که باعث انقباض و رنجش و مقاومت در ما می شود. وقتی تمایل به گله و شکایت داریم، این بیت را بخوانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

شکایت از زمانه کند، بگو تو ورا

زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده است؟



۷- قرین، قرین اثرگذارترین خاصیت من ذهنی در ما است. به خاطر وجود قرین که مهم‌ترین آن خانواده غیر عشقی بوده است، ما خود اصلی‌مان را فراموش کردیم. پیشرفت تکنولوژی و استفاده ناصحیح از آن قرین دیگری است و معاشرت با انسان‌هایی که ما را به ذهن می‌برند. در تأثیر قرین این بیت را بخوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

این چراغ‌ها، تعدادی از چراغ‌هایی است که آقای شهبازی در برنامه ۹۲۰ فرمودند. با خواندن این ابیات و گرفتن اختیار از من ذهنی به نیست شدن من ذهنی کمک می‌کنیم و در کارگاه خداوند قرار می‌گیریم. و هم‌چنین تأمل در ابیات و استفاده صحیح از آن در فضاگشایی خارج از ذهن، به ما کمک می‌کند و هرچقدر به این کار ادامه بدهیم، فضای گشوده‌شده درونمان آن قدر زیاد می‌شود که پرده شرم و حیا دریده شده و خود اصلی‌مان نمایان می‌شود.

ان شاء الله

با تشکر، نصرت از سنندج



با سلام و تشکر از زحمات خالصانه آقای شهبازی و خانواده محترم گنج حضور

✨ شرحی کوتاه بر بیت ۷۷۳ از دفتر پنجم مثنوی:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

🔊 از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و کُلی کاستن

✨ چرا ما باید از خداوند فقط خودش را بخواهیم؟

مولانا معتقد است که در پس همه پدیده‌های این عالم، وجودی است کامل، آگاه، نامتناهی و دارای همه صفات و اسمای حُسنی. او این وجود را «خدا» می‌نامد. خداوند خالق است که همه کائنات را از «عدم» و فقط به اراده خویش آفریده است، او عقل کل است. نور نوری است که از همه اوهام و تصویرها دور است، امن از ریب‌المنون است، عقلی است که بخشش یزدان است، این عقل بسیار شریف و پسندیده و راه‌گشاست. عقلی است که از تشنیع عوام نمی‌اندیشد و نور، نور، نور است. عقلی که رشاد است و بی‌غبار. عقلی که تمییزدهنده و شناسایی‌کننده است. به قول خانم آیدا، مثل خلبانی است که از بالای جو، به همه چیز احاطه دارد و خوب و بد ما را تشخیص می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

🔊 عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المنون

و در مقابل عقلی است جزوی و ناقص که با عینک همانیدگی‌ها می‌بیند و حیطة دید او بسیار محدود و نزدیک است. این عقل چاله را از چاه همانیدگی‌ها تشخیص نداده و غبار آلود است. این عقل حقیقت‌بین نیست فقط به ظاهر و قالب چیزها



توجه دارد. او به دنبالِ بیش تر کردن جسم و داشته‌های خود است. به دنبالِ بزرگ کردن و مطرح کردن خود است که بیش تر باعث گران جانی و زمین گیری می شود. در عوض عقل کلی که ایمن از تمامی این آسیب‌هاست، به دنبالِ بیش تر کردن جان آدمی و پرورش و بالنده ساختن آن است.

بار دیگر از شما می‌پرسم:

❄ چرا باید از خداوند تنها خودش را بخواهیم؟

زیرا که آدمی در این عالم، برای کاری آمده است و مقصود. اگر بخواهیم در این دنیا که جایگاه معامله و دادوستد است مغبون نشویم و آن چه دریافت می‌کنیم ارزش از دست دادن آن سرمایه الهی را داشته باشد. به فرمایش حضرت علی، باید آن چیزی را از خدا بخواهی که جمال و نیکی آن برایت بماند و وبال و آزارش از تو دور ماند. ما در هر حال عمر خود را خرج می‌کنیم مانند یخ‌فروشی که یخ‌هایش آب می‌شود، سرمایه عمر از یک طرف از دست می‌رود. حال در قبال آن چه می‌گیریم؟

میرزای نوغانی خراسانی

🗨 افسوس که عمری پی اغیار دویدیم

از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

🗨 خداوند در سوره ابراهیم آیه ۷ می‌فرماید:

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۷

❄ «... لئن شکرتم لآزیدنکم ...»

«... اگر شکرگزار باشید، نعمت خودتان را بیش تر می‌کنید ...»



شکرگزاری قوی‌ترین ارتعاش به جهان هستی است. هرچقدر بیش‌تر بابت نعمت‌ها ما شکرگزار خداوند باشیم، نعمت‌های بیش‌تری طبق قانون جذب وارد زندگی‌مان خواهد شد. انسان شکرگزار کسی است که تمام توجه‌اش، بر روی موضوعات مثبت زندگی است. موضوعاتی که باعث می‌شود، احساس خوبی در ما ایجاد شود و همین احساس خوب کارش را می‌کند. با شکرگزاری و تسلیم و پذیرش اتفاق در لحظه ما می‌توانیم هم به خواسته‌های جسمی و دنیوی خود دست یافته و آن‌ها را افزایش دهیم و با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان، جان اصلی خود را قوت بخشیده و بیش‌تر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

🗣️ شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بود

شکرباره کی سوی نعمت رود؟

وقتی شکرگزار هستیم و قدردان نعمت‌ها، وقتی به نمی‌دانم‌های خود اعتراف می‌کنیم و ایمان داریم که او دانای کل است، در این صورت اطمینان داریم که هرچه از دوست می‌رسد نیکوست و بجاست و به‌اندازه است و هر لحظه راضی و مرضی، خشنود و خرسند از عطایای او و گنج نفیسی که در درون داریم، تبدیل می‌شویم به یک شکرگزار حرفه‌ای که بدون علل و اسباب ذهنی در کارگاه صنع خداوند در حال تولید هستیم، تولید شادی بی‌سبب، تولید خرد، تولید برکت، تولید عشق، تولید قدرت، تولید ثروت....

مولانا در در داستان معروف عقاب می‌گوید:

عقاب از کلاغ پرسید: که چکار کنم، مانند شما عمر طولانی داشته باشم؟ کلاغ در پاسخ گفت: نجاست بخور و زیاد اوج نگیر، در ارتفاعات پایین پرواز کن. عقاب چند روزی به توصیه کلاغ عمل می‌کند ولی برایش بسیار سخت و طاقت‌فرسا می‌شود. نزد کلاغ می‌آید و می‌گوید:



شعر از پرویز خانلری

📣 سال‌ها باش و بدین عیش بساز

تو و مُردار و تو و عُمَر دراز

من نیم در خور این مهمانی

گند و مُردار تو را ارزانی

گر بر اوج فلکم باید مُرد

عمر در گند به سر نتوان بُرد

با احترام، وفا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com